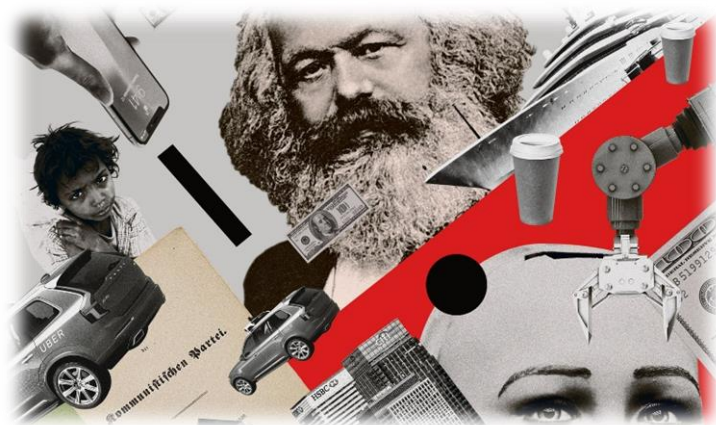


# مانیفست در قرن بیست و یکم

یانیس واروفاکیس



ترجمه‌ی نرگس ایمانی



## یادداشت مترجم

نوشته‌ی پیش‌رو مقدمه‌ی یانیس واروفاکیس، اقتصاددان و سیاستمدار یونانی، بر طبع و انتشار دیگر بار اثر «ماندگار» مارکس و انگلس، *مانیفست حزب کمونیست*، است.<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup> واروفاکیس می‌کوشد در این یادداشت از میان امکان‌های بسیار مندرج در *مانیفست*، بر همین یک، ماندگاری اثر، انگشت‌گذارد و رمزگان — و نه رمزوراز — این ماندگاری را با ما فاش گوید. اما به چه اعتبار، رمزگان و نه رمزوراز؟ انگاره‌ی رمزگان‌گشایی یک اثر با این انگاشته همراه است که اثر در یک سو، در اکنون خویش و در سوی دیگر، در اکنون ما (اکنون غیر-خویش) با کدامین واقعیت‌ها چفت‌وبست شده، می‌شود؛ بر کدامین نابه‌نجاری‌ها مکث کرده، می‌کند؛ به کدامین پاسخ‌ها نایل آمده، می‌آید؛ چه نویدهایی داده، می‌دهد.

به یک تعبیر، اثر چه‌گونه از میانه‌ی گفت‌وشنود با اکنونیت اینک پایان‌یافته‌ی خویش امکان گفت‌وشنود درباب اکنونیت اینک آغازیافته‌ی مخاطبش را فراهم می‌آورد. تحقق این امکان دو چیز را می‌طلبد: یک، متنی که به قول و گفته‌ی واروفاکیس «بر فراسوی مرزهایش نظر افکنده باشد». دو، مخاطبی که به‌جای و رفتن با رمز‌رازهای متن در نقطه‌ی صفر برآمدنش، که ماحصلی جز خواندن برای خواندن در چنته ندارد، امکان‌های نهفته‌ی اثر را به چشم‌اندازی برای کژنگریستن بر وضعیت اینک مبدل سازد. در این نوشتار خواهیم دید که *مانیفست* چنان متنی است و واروفاکیس چنین مخاطبی.

۱. این نوشتار مقدمه‌ی یانیس واروفاکیس است بر چاپ *مانیفست* از سوی انتشارات Vintage Classics در سال ۲۰۱۸. مقدمه به صورت مجزا در این آدرس منتشر گردیده است: [www.guardianbookshop.com: Yanis Varoufakis's introduction to The Communist Manifesto](http://www.guardianbookshop.com: Yanis_Varoufakis's_introduction_to_The_Communist_Manifesto)

۲. در ترجمه‌ی قطعات نقل‌شده از *مانیفست کمونیست* به ترجمه‌های حسن مرتضوی و مسعود صابری از این متن نظر داشته‌ام.

\*\*\*

برای این که یک مانیفست موفق از آب درآید باید همچون یک شعر، آن زمان که ذهن را با تصاویر و ایده‌های خیره‌کننده و جدیدش تحت تأثیر قرار می‌دهد، قلب ما را هدف بگیرد. یک مانیفست باید چشمان‌مان را بر علل راستین تغییرات برانگیزاننده، گیج‌کننده و حیرت‌آورِ دوروبرمان بگشاید و در عین حال امکان‌های نهفته در اوضاع و احوال جاری را بر ما آشکار سازد. باید ما را وادارد تا احساس یک جور نابسندگی م‌أیوس‌کننده کنیم از این که چرا خودمان این حقایق را تشخیص نداده‌ایم، افزون بر آن، می‌بایست به این آگاهیِ تشویش‌آمیز بینجامد که ما تا همین حالا مانند شریک‌جرم‌هایی خُرده‌پا عمل می‌کرده‌ایم و دست‌اندرکار بازتولید گذشته‌ای بی‌آینده بوده‌ایم. نهایتاً این که، یک مانیفست باید قدرت سمفونی‌های بتهوون را داشته باشد تا هم ما را ترغیب کند به عاملان آن آینده‌ای بدل شویم که در آن، بر رنج‌کشیدن غیرضروری توده‌ها نقطه‌ی پایانی گذاشته شود، و هم برای تحقق ظرفیت‌هایش در جهت نیل به آزادی ناب، الهام‌بخش بشریت باشد.

تا به حال هیچ مانیفستی بهتر از آنی که در فوریه‌ی ۱۸۴۸ در خیابان ۴۶ لیورپول منتشر شد در تحقق همه‌ی این شروط موفق عمل نکرده است. *مانیفست کمونیست* (یا با عنوان چاپ نخستش، *مانیفست حزب کمونیست*) که انقلابیون انگلیسی آن را سفارش داده بودند، به دست دو جوان آلمانی نگاشته شد: کارل مارکس، یک فیلسوف ۲۹ ساله با گرایش لذت‌گرایی اپیکوریستی و عقل‌گرایی هگلی، و فردریش انگلس، یک جوان ۲۸ ساله که وارث کارخانه‌ای در منچستر بود.

*مانیفست* در مقام اثری در حوزه‌ی ادبیات سیاسی، همچنان کاری است بی‌مانند. مشهورترین عباراتش، از آن میان، جمله‌ی آغازینش («شبحی اروپا را درمی‌نوردد — شبح کمونیسم») واجد کیفیتی شکسپیری است. همچون هملت پس از مواجهه با روح

پدر مقتولش، خواننده نیز لاجرم از خود می‌پرسد: «آیا بزرگواری آدمی بیش‌تر در آن است که زخم فلاخن و تیر بختِ ستم‌پیشه را تاب آورد، یا آن‌که در برابر دریایی فتنه و آشوب سلاح برگیرد و با ایستادگیِ خویش بدان همه پایان دهد؟»<sup>۱</sup>

برای خوانندگانِ هم‌عصر مارکس و انگلس، این مسئله یک دوراهیِ آکادمیک نبود که در محافل اروپایی بر سر آن بحث و گفتگو درگیرد. مانیفستِ مارکس و انگلس فراخوانی برای کنش بود، و احضار این شیخ اغلب به‌منظور شکنجه‌ی او یا بعضاً زندانی کردنِ طویل‌المدتش انجام می‌گرفت. امروزه‌روز نیز جوانان با تنگنایی مشابه دست‌وپنجه نرم می‌کنند: تن‌سپردن به نظمی ریشه‌دار اما رو به زوال که قادر نیست خودش را احیا کند، یا مقابله با آن به بهای یک هزینه‌ی فردیِ گزاف و با قصد دستیابی به شیوه‌های نوینِ کار کردن، تفریح، و زیستن با یکدیگر؟ به‌رغم آن‌که احزاب کمونیست تقریباً به‌طور کامل از صحنه‌ی سیاسی محو شده‌اند، اما ثابت گردیده که به‌سکوت‌واداشتن روح کمونیسمی که مانیفست را پیش میراند، کاری است به‌غایت دشوار.

---

نظاره بر فراسوی افق‌ها، هدف اعلای هر مانیفستی است. اما کامیابی در توصیف دقیق فضایی که یک سده‌ونیم بعد‌تر فرا خواهد رسید و تحلیل تعارض‌ها و انتخاب‌هایی که ما امروزه با آن‌ها دست به‌گریبانیم، به قسمی که مارکس و انگلس بدان نائل شده‌اند، به‌راستی حیرت‌انگیز است. در اواخر دهه‌ی ۱۸۴۰، سرمایه‌داری به‌گل‌نشسته، محلی، ازهم‌گسیخته، و کم‌دل‌وجرأت بود. با این حال، مارکس و انگلس [در همان ایام] به آینده‌ی سرمایه‌داری پی‌برده و سرمایه‌داری جهانی‌شده، مالی‌شده، مبتنی بر تکنولوژی بالا و سرتاپامسلح ما را پیش‌بینی کرده بودند. این شکل از سرمایه‌داری مخلوقی بود که

---

<sup>۱</sup> ترجمه‌ی این قطعه برگرفته است از: شکسپیر، ویلیام (۱۳۸۹). هملت، ترجمه‌ی م. ا. به آذین، چاپ

پس از سال ۱۹۹۱ پا به عرصه‌ی وجود نهاد، و درست در همان دقیقه‌ی برآمدنش، علناً مرگ مارکسیسم و پایان تاریخ را در افواه جار زد.

لیکن و به‌رغم این‌همه، ما همواره شاهد اغراق در شکست پیشگویی‌های مانیفست کمونیست بوده‌ایم. من به یاد می‌آورم که چه‌طور حتا اقتصاددانان چپ نیز در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ این پیشگویی اصلی مانیفست را به چالش کشیدند که سرمایه «در همه جا آشیان خواهد کرد، در همه جا مستقر خواهد شد، با همه جا رابطه برقرار خواهد کرد». آن‌ها با نظر به واقعیت اسف‌باری که بعدها جوامع جهان‌سومی نام گرفت، چنین اذعان داشتند که سرمایه پیش از آن که بتواند به فراسوی «کلان‌شهر»‌های اروپا، آمریکا و ژاپن گسترش یابد، شور و اشتیاقش را تماماً از کف داده است.

به لحاظ تجربی حق به جانب آن‌ها بود: شرکت‌های چندملیتی اروپایی، آمریکایی و ژاپنی که در «نواحی پیرامونی» آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین فعالیت می‌کردند، منحصراً به استخراج منابع مستعمراتی مشغول بودند و به بسط و گسترش سرمایه‌داری در این مناطق حتی گوشه‌چشمی هم نداشتند. به باور این منتقدان، سرمایه‌ی خارجی حاضر در جوامع جهان سوم، به‌جای آکندن این کشورها از پیشرفت‌های سرمایه‌دارانه (کشاندن «همگان، حتا بدوی‌ترین ملل به درون تمدن»)، چیزی جز بازتولید و بسط توسعه‌نیافتگی برایشان به ارمغان نداشته است. تو گویی مانیفست بیش از حد به توان سرمایه برای بسط‌یافتن در اقصا نقاط جهان ایمان داشته است. اغلب اقتصاددانان، حتا آن‌هایی که موافق مارکس بودند، در این پیش‌بینی مانیفست تردید داشتند که «استثمار بازار جهانی نوعی ویژگی جهان‌وطنی<sup>۱</sup> به تولید و مصرف در سراسر دنیا خواهد بخشید». چنان که معلوم شد — هر چند دیر هنگام — حق به جانب مانیفست بود؛ و بهای اثبات این حقانیت هم فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و الحاق دو میلیارد کارگر چینی

و هندی به بازار کار سرمایه‌داری. در واقع، برای آن که سرمایه کاملاً جهانی شود، اول از همه می‌بایست همان رژیم‌هایی که سوگند وفاداری به مانیفست خورده بودند تکه‌تکه و متلاشی می‌شدند. آیا تاریخ هیچ‌گاه آبرونی‌ای بامزه‌تر از این ترتیب داده است؟

---

هر آن کسی که امروز مانیفست را می‌خواند از شباهت شگرف جهان به تصویر کشیده‌شده در آن با جهان ما انگشت به دهان می‌ماند؛ جهانی که به طرزِ هولناک در یک‌قدمی ابداع تکنولوژیکش قرار داریم. در زمان نگارش مانیفست این ماشین بخار بود که ضرب‌آهنگ‌ها و روال‌های جاریِ نظام فئودالی را با جدی‌ترین چالش‌ها مواجه ساخت. دهقانان در لابه‌لای چرخ‌ها و چرخ‌دنده‌های ماشین‌آلات له می‌شدند و طبقه‌ی جدیدی از اربابان، یعنی کارخانه‌داران و تاجران، کنترل جامعه را از اشراف زمین‌دار کف رفته بودند. در دوران ما هوش مصنوعی و خودکارسازی همان تهدیداتِ خانمان‌برانداز و قریب‌الوقوعی هستند که خبر از دود شدن و به‌هوارفتن «همه‌ی روابط سخت و استوار» می‌دهند. به گفته‌ی مانیفست: «انقلاب دائمی در ابزارهای تولید» به تغییر «تمام مناسبات جامعه» می‌انجامد و باعث ایجاد «انقلاب پیاپی در تولید، متلاطم کردن پی‌درپی تمام مناسبات اجتماعی، و عدم اطمینان و آشفتگی بی‌وقفه» می‌شود.

با این همه، از نظر مارکس و انگلس می‌بایست این تلاطم و گسیختگی را ارج نهاد، چراکه همچون کاتالیزوری عمل می‌کند که نوع بشر برای یورش نهایی به پیش‌داوری‌های برجای‌مانده‌اش و خلاصی از آن‌ها بدان نیاز دارد؛ پیش‌داوری‌هایی که مؤید فاصله‌ی پرناشدنی میان صاحبان ماشین‌آلات و کسانی است که آن ماشین‌آلات را طراحی و با آن‌ها کار می‌کنند. آن‌ها در مانیفست در خصوص تأثیر تکنولوژی چنین می‌نویسند: «هر آنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود، آنچه مقدس

است کفرآمیز می‌گردد و سرانجام آدمی ناگزیر می‌شود با دیدگانی هشیار با شرایط واقعی زندگی‌اش و مناسبات خود با هم‌نوعش روبه‌رو گردد.» تغییر تکنولوژیک با نبود ساختن بی‌رحمانه‌ی پیش‌پنداشت‌ها و یقینیاتِ برخفا ما را وامی‌دارد تا، با اکراه هر چه تمام‌تر، با این واقعیت روبرو شویم که تا چه پایه مناسبات ما با یکدیگر رقت‌انگیز شده است.

امروزه شاهد آن هستیم که این شکل از ارزیابیِ اوضاع در قالب میلیون‌ها واژه — چه بر صفحات چاپی و چه به صورت آن‌لاین — در بحث‌های درگرفته بر سر ناخرسندی‌های حاصل از جهانی‌سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. روزنامه‌های پرسابقه‌ی غربی، چهره‌های هالیوودی، صاحبان کسب‌وکار در سیلیکون ولی، اسقف‌ها و حتا سرمایه‌داران فوق‌میلیاردر، همگی، در همان حال که جهانی‌سازی را به سبب تغییر وضعیت میلیون‌ها انسان از فقر مطلق به فقر نسبی می‌ستایند، از برخی پیامدهای نامطلوب آن نیز ناله و فغان سر می‌دهند: نابرابری تحمل‌ناپذیر، آزمندی بی‌شرمانه، تغییرات آب و هوایی، ربودن دموکراسی پارلمانتاریستی به دست بانکداران و آبرثروتمندان.

کسی که مانیفست را خوانده باشد، از هیچ یک از این‌ها شگفت‌زده نمی‌شود. مانیفست چنین استدلال می‌کند که «جامعه به‌مثابه یک کل به گونه‌ای دم‌افزا به دو اردوگاه بزرگ متخاصم تقسیم می‌شود، به دو طبقه‌ی بزرگ که مستقیماً رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند». با ماشینی‌شدن تولید، و تبدیل‌شدن حاشیه‌ی سودِ صاحبان ماشین به انگیزه‌ی محرک تمدن ما، جامعه به دو قطب سهام‌داران کارکن<sup>۱</sup> و کارگران مزدبگیر غیرمالک تقسیم می‌شود. در مورد طبقه‌ی متوسط هم قضیه مثل این است که دایناسوری را در اتاقی بیندازیم تا منقرض شود.

---

<sup>۱</sup> non-working

در همان زمان، ابرثروتمندان با دیدن زندگیِ همه‌ی آن کسانی که در بی‌ثبات‌کاری برآمده از برده‌داریِ دستمزدی غوطه‌ورند، احساس تقصیر و گناه می‌کنند و به‌نوعی دچار تنش و اضطراب می‌شوند. مارکس و انگلس پیش‌بینی کرده بودند که این اقلیت به‌شدت قدرتمند سرانجام «ناشایستگی‌اش برای حکومت» بر چنین جوامع قطبی‌شده‌ای را عیان می‌سازد، زیرا در موقعیتی قرار ندارد که بتواند برای بردگان دستمزدبگیر زیست قابل‌اتکایی را فراهم آورد. آن‌ها در حالی که درون اجتماعاتِ محصورشده‌شان سنگر گرفته‌اند، از فرط دلهره از پای درمی‌آیند و قادر نیستند از ثروتشان لذتی ببرند. برخی از آنان، یعنی آن‌هایی که آن‌قدر باهوش هستند که نفع شخصی بلندمدت واقعی‌شان را تشخیص بدهند، دولت رفاه را به‌عنوان بهترین بیمه‌نامه‌ی دم‌دستی‌شان برمی‌گزینند. اما، به گفته‌ی مانیفست، افسوس که در مقام یک طبقه، خست‌به‌خرج‌دادن در پرداخت حق بیمه، بخشی از ماهیت آن‌هاست و آنان به شیوه‌ای خستگی‌ناپذیر از پرداخت مالیات‌های بایسته اجتناب می‌ورزند.

آیا این مدعا امروزه دیگر به اثبات نرسیده است؟ ابرثروتمندان جماعتی الی‌الابد ناخرسند، بیمناک، همواره درون یا پشت درِ کلینیک‌های ترک اعتیاد، بی‌امان در جستجوی کسب تسلای خاطر از غیبگویان، دکترهای اعصاب، و کاسب‌کاران راه‌بلد هستند. در همین اثنا، کسان دیگری وجود دارند که تقلا می‌کنند غذایی بخورونمیر گیر بیاورند، هزینه‌ی شهریه‌شان را پردازند، با این کلاه و آن کلاه کردن گذران زندگی کنند یا با رکود و کساد بی‌جنگند. ما به‌گونه‌ای عمل می‌کنیم که تو گویی در زندگی‌مان هیچ دغدغه‌ی خاطری نداریم، ادعا می‌کنیم آن‌چه را انجام می‌دهیم دوست داریم، و آن چیزی را که دوست داریم انجام می‌دهیم. اما واقعیت این است که شب‌ها بغض در گلو به خواب می‌رویم.

مصلحان آرمان‌گرا، سیاستمداران هیأت حاکم، و اقتصاددانان آکادمیک احیاکننده همگی به این تنگنا به شیوه‌ای مشابه پاسخ داده‌اند: محکوم کردن سفت و سخت نشانه‌ها



مارکس بحران کنونی ما را پیش‌بینی کرده...

(نابرابری دستمزد) و همزمان نادیده گرفتن علت‌ها (استثمار ناشی از حق مالکیت نابرابر بر ماشین‌آلات، زمین، منابع). در این شرایط آیا دیگر هیچ جای تعجبی باقی می‌ماند از این که بگوییم ما در یک بن‌بست گیر افتاده‌ایم، و در ناامیدی‌ای به سر می‌بریم که تنها به کار پوپولیست‌هایی می‌آید که می‌کوشند تا سخیف‌ترین غرایز توده‌ها را به اختیار و کنترل خود درآورند؟

با افزایش سریع تکنولوژی‌های پیشرفته، ما در حال نزدیک‌تر شدن به دقیقه‌ای هستیم که می‌بایست در آن، بر سر چگونگی برقراری ارتباطی عقلانی و متمدنانه با یکدیگر تصمیم بگیریم. ما بیش از این نمی‌توانیم در پشت گریزناپذیری کار و هنجارهای اجتماعی جابانه‌ای که وضع می‌کند، پنهان شویم. *مانیفست* به خوانندگان قرن بیست و یکمی‌اش این فرصت را می‌دهد تا نابسامانی‌هایی از این دست را ببینند، و تشخیص دهند که چه کارهایی باید صورت بگیرد تا اکثریت بتوانند از نارضایتی‌ها رهایی یابند و در عوض به ترتیبات اجتماعی جدیدی دست یابند که در آن «رشد و تکامل آزادانه‌ی هر فرد پیش‌شرطی است برای رشد و تکامل آزادانه‌ی همگان». هرچند *مانیفست* هیچ نقشه‌ی راهی برای رسیدن به این نقطه پیش‌رویمان نمی‌گذارد، اما کماکان منبعی الهام‌بخش است که نباید آن را از کف داد.

---

اگر *مانیفست* همچنان دارای همان قدرت برانگیختن، شوراندن و شرم‌آگین ساختن ماست که در ۱۸۴۸ از آن بهره‌مند بود، بدان سبب است که منازعات میان طبقات اجتماعی قدمتی به اندازه‌ی خود تاریخ دارند. مارکس و انگلس این مهم را در قالب ده<sup>۱</sup> واژه‌ی متهورانه چنین خلاصه می‌کنند: «تاریخ تمام جوامع تاکنون موجود، تاریخ منازعات طبقاتی بوده است.»

---

۱. این جمله در زبان انگلیسی ۱۳ واژه دارد. م

از آریستو کراسی فئودالی تا امپراتوری‌های صنعتی‌شده، موتور تاریخ همواره همین منازعه‌ی میان تکنولوژی‌های دائماً زیرورو شونده و مناسبات طبقاتی رایج بوده است. با هر گسستی در تکنولوژی جامعه، شکل تضاد موجود میان طبقات نیز تغییر می‌کند. طبقات قدیمی از گردونه خارج می‌شوند و سرآخر فقط دو طبقه بر جای می‌ماند: طبقه‌ای که مالک همه چیز است و طبقه‌ای که مالک هیچ چیز نیست — بورژوازی و پرولتاریا. این است آن مخمسه‌ای که ما امروزه بدان گرفتار شده‌ایم. در حالی که ما فرو کاست همه‌ی تمایزهای طبقاتی به شکاف میان مالکان و غیرمالکان را مرهون سرمایه‌داری هستیم، مارکس و انگلس از ما می‌خواهند به این نکته واقف باشیم که سرمایه‌داری آن‌چنان که باید و شاید رشد نکرده که بتواند آن تکنولوژی‌هایی را که گروگر ایجادشان می‌کند، حفظ بکند. [پس با نظر به این تحول روزافزون تکنولوژی‌ها، در عین ثبات مناسبات اجتماعی،] این وظیفه‌ی ماست که از مفهوم دیرین ابزارهای تولیدی که تحت مالکیت خصوصی قرار دارند دل بکنیم و به زور هم که شده تغییر و تحولی به هم رسانیم، تحولی که متضمن مالکیت اجتماعی بر ماشین‌آلات، زمین و منابع است. امروزه، در جوامعی که پایبند به مناسبات کاری قدیمی هستند، متعاقب اشاعه‌ی تکنولوژی‌های جدید، موجی از فلاکت و بدبختی به راه می‌افتد. مانیفست در عباراتی فراموش‌ناشدنی این وضعیت را چنین شرح می‌دهد: «جامعه‌ای که گویی ابزارهای سترگ تولید و دادوستد را از غیب احضار کرده، جادوگری را مانند که دیگر قادر به مهار نیروهای جهان زیرین که خود با افسون خویش احضار کرده نیست».

این جادوگر همواره می‌پندارد که برنامه‌های رایانه‌ای، موتورهای جستجوگر، ربات‌ها و بذریه‌هایی که با مهندسی ژنتیکی دستکاری شده‌اند، رفاه و سعادت را برای همگان به ارمغان خواهند آورد. حال آن‌که با انتشار این دستاوردهای شگفت‌انگیز در جوامع منقسم به کارگران مزدبگیر و مالکان، دستمزدها و قیمت‌ها به سطحی خواهند رسید که نهایتاً منفعت ناچیزی عاید اغلب مشاغل خواهد شد. این فقط تکنولوژی‌های

مارکس بحران کنونی ما را پیش‌بینی کرده...

بزرگ، شرکت‌های دارویی بزرگ و گروه اندکی از شرکت‌ها، که ما را تحت کنترل قدرت سیاسی و اقتصادی عظیم خود دارند، هستند که حقیقتاً در این وانفاس سود می‌برند. اگر ما کماکان بر مناسبات میان کارگران و کارفرمایان صحنه بگذاریم، آن‌گاه حق مالکیت شخصی، سرمایه را به نتایجی غیرانسانی سوق خواهد داد. تنها با ممنوع کردن مالکیت خصوصی ابزارهای تولید جمعی و جایگزینی آن با شیوهی جدیدی از مالکیت اشتراکی متناسب با تکنولوژی‌های جدید است که ما از بی‌عدالتی‌ها خواهیم کاست و به سعادت جمعی نائل خواهیم گردید.

بر اساس نظریه ده‌واژه‌ای مارکس و انگلس، بن‌بست حاکم بر روابط کارگر و مالک همیشگی و حتمی است. مانیفست چنین اظهار می‌دارد که «پیروزی پرولتاریا و نابودی» بورژوازی «به یک اندازه گریزناپذیر» است. تاکنون، تاریخ به این پیش‌بینی جامه‌ی عمل نپوشانده است، لیکن منتقدان از یاد برده‌اند که مانیفست، همچون هر متن تبلیغاتی ارزشمندی، در قالب قطعیت، امید را به ارمغان می‌آورد. درست همانند لرد نلسون که پیش از نبرد ترافالگار<sup>۱</sup> سربازانش را با این عبارات بسیج و متحد کرد که انگلستان از آن‌ها «انتظار دارد» به وظیفه‌شان عمل کنند (حتا اگر خود او تردید جدی داشت که سربازانش می‌توانند از پس این نبرد برآیند)، مانیفست نیز با تهییج پرولتاریا به متحدشدن با یکدیگر و رهانیدن خود از بندهای برده‌داری دستمزدی، این «چشمداشت» را در پرولتاریا ایجاد می‌کند که آنان عاقبت به وظیفه‌شان در قبال خود عمل خواهند کرد.

---

۵. Battle of Trafalgar. نبرد ترافالگار در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۸۰۵ در محلی در غرب دماغه‌ی ترافالگار واقع در جنوب غرب اسپانیا بین ناوگان نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا با ۲۷ کشتی جنگی بزرگ و نیروی دریایی فرانسه و اسپانیا با ۳۳ کشتی جنگی بزرگ رخ داد که به پیروزی ناوگان بریتانیا به فرماندهی دریاسالار نلسون منتهی شد.

آیا به‌راستی پرولتاریا چنین خواهد کرد؟ با شکل و شمایل فعلی پرولتاریا، این امر ظاهراً نامحتمل به نظر می‌رسد. اما، با این حال، ما چاره‌ای نداشتیم مگر انتظار کشیدن برای سربرآوردن جهانی‌سازی در دهه‌ی ۱۹۹۰، تا برآورد *مانیفست* در مورد پتانسیل سرمایه‌داری کاملاً به اثبات برسد. می‌شود مسئله را جور دیگری هم طرح کرد: پرولتاریای جدید جهانی و دمام بی‌ثبات‌شونده به زمان بیش‌تری نیاز دارد تا بتواند ایفاگر نقش تاریخی‌ای باشد که *مانیفست* پیش‌بینی کرده است. به‌رغم نظرات متفاوت در این خصوص، مارکس و انگلس به ما می‌گویند چنان‌چه از خطابه‌ی انقلاب واهمه داشته باشیم، یا بکوشیم حواسمان را از وظیفه‌ای که در قبال دیگران داریم پرت کنیم، به هزارتویی سرگیجه‌آور گرفتار خواهیم آمد که سرمایه بیخ و بن آن را اشغال کرده و جایی برای عرض اندام روح انسانی بر جای نگذاشته است. به گفته‌ی *مانیفست*، تنها چیزی که می‌توان از بابت آن مطمئن بود این است که چنان‌چه سرمایه‌ی اجتماعی نشود، در آینده شاهد پیشرفت‌های ویران‌شهری<sup>۱</sup> خواهیم بود.

---

درخصوص موضوع ویران‌شهر خواننده‌ی بدبین چنین خواهد گفت: پس همدستی خود *مانیفست* در وجاهت‌بخشیدن به رژیم‌های اقتدارطلب و قس‌القلب کردن نگهبانان گولاک‌ها چه می‌شود؟ به‌جای آن که بخواهیم از موضع دفاعی به این پرسش پاسخ دهیم و مثلاً بگوییم که خب هیچ کس آدم اسمیت را برای اتفاقاتی که در وال استریت می‌افتد، یا عهد جدید را به دلیل وقایع رخ داده در دادگاه تفتیش عقاید اسپانیا سرزنش نمی‌کند، می‌توانیم به این بیندیشیم که خود نویسندگان *مانیفست* یحتمل در مواجهه با این اتهام چه پاسخی در چنته داشتند؟ من، با تکیه بر نوعی نگاه واپس‌نگرانه، بر این باورم که مارکس و انگلس به یک اشتباه بزرگ در تحلیل‌شان اعتراف خواهند کرد:

---

<sup>۱</sup> dystopic developments

بازتابندگی نابسند<sup>۱</sup> این به معنای آن است که آن‌ها در اندیشیدن بسنده به تأثیر تحلیل‌شان بر همان جهانی که آن را تحلیل می‌کردند ناکام ماندند و متعصبانه در این باره سکوت پیشه کردند.

مانیفست به قصد پراندن چرت بی‌تفاوتی ما، روایتی استخوان‌دار را با زبانی سازش‌ناپذیر برایمان بازگو می‌کند. آنچه مارکس و انگلس پیش‌بینی‌اش نکردند این بود که متن‌های قدرتمند و تجویزی به این گرایش دارند که پیروان و باورمندان — حتی گعده‌ی روحانیون — خودشان را به راه اندازند و این جرگه‌ی مؤمنان هم ممکن است از قدرتی که به‌وسیله‌ی مانیفست به آن‌ها ارزانی شده در جهت منافع و امتیازات خودشان بهره‌برداری کنند. آن‌ها ممکن است با استفاده از رفقای دیگرشان سوءاستفاده کنند، بنیان قدرتشان را بنا نهند، به جایگاه‌های نفوذ دسترسی یابند، پامنبری‌های تأثیرپذیر خودشان را دست و پا کنند، کنترل پولیت بورو<sup>۲</sup> (دفتر سیاسی حزب کمونیست) را در دست گیرند و همه‌ی کسانی را که در برابرشان قد علم می‌کنند به زندان بیفکنند.

به‌علاوه، مارکس و انگلس در ارزیابی تأثیر نوشته‌شان بر خود سرمایه‌داری نیز ناکام ماندند. آیا علت سربرآوردن واکنش‌هایی از این دست که پیش‌بینی‌ها و تحلیل‌های مانیفست درست از آب درنیامده‌اند، این نبوده است که مانیفست در شکل دادن به اتحاد جماهیر شوروی، کشورهای دست‌نشانده‌ی آن در اروپای شرقی، کوبای کاسترو، یوگسلاوی تیتو و چندی از حکومت‌های سوسیال دموکراتیک در غرب دست داشته است؟ پس از انقلاب روسیه و بعد هم جنگ جهانی دوم، رژیم‌های سرمایه‌دارانه به علت واهمه‌شان از کمونیسم مجبور شدند به طرح‌های مستمری‌بگیری، خدمات سلامت ملی، و حتی تسهیلات بالا برای دانشجویان فقیر و خرده‌بورژوا جهت ورودشان به دانشگاه‌هایی

<sup>۱</sup> insufficient reflexivity

<sup>۲</sup> politburo

گردن نهند که خاصه برای بسط و ترویج آموزه‌های لیبرالی بنا نهاده شده‌اند. در این حیص و بیص، خصومت افراطی با اتحاد جماهیر شوروی باعث ایجاد نوعی پارانوایا شد و شرایط هراس‌انگیزی را دامن زد که خاصه برای فیگورهایی همچون ژوزف استالین و پل پوت<sup>۱</sup> [دست بر قضا] ثمربخش هم بود.

به باور من اگر مارکس و انگلس زنده بودند خودشان را به دلیل پیش‌بینی نکردن تأثیر *مانیفست* بر احزاب کمونیستی سرزنش می‌کردند؛ همان احزابی که خود *مانیفست* از آن‌ها خبر داده بود. آن‌ها حتماً خودشان را از این بابت ملامت می‌کردند که تحلیل یکی از دیالکتیک‌های محبوبشان را از چشم انداخته‌اند؛ چه‌گونه حکومت‌های کارگری در پاسخ به یورش حکومت‌های سرمایه‌دارانه به شکلی روزافزون توتالیتیر می‌شوند، و چه‌طور این حکومت‌های سرمایه‌دارانه در پاسخ به هراس‌شان از کمونیسم به گونه‌ای دم‌افزا متمدن‌تر می‌گردند؟

خوشا به سعادت نویسندگانی که خطاهایشان برآمده از قدرت کلامشان است. از آن‌ها سعادت‌مندتر کسانی هستند که خطاهایشان خود-تصحیح‌گرند. در روزگار ما، دولت‌های کارگری ملهم از *مانیفست* تقریباً از میان رفته‌اند و احزاب کمونیست هم منحل گشته یا آشفته و بی‌سامان گردیده‌اند. سرمایه‌داری جهانی که از رقابت با رژیم‌های ملهم از *مانیفست* آسوده‌خاطر شده است، چنان رفتار می‌کند که تو گویی عزم آن دارد تا جهانی بسازد که توصیف آن به بهترین نحو در خود *مانیفست* مندرج است.

آن‌چه امروز *مانیفست* را حقیقتاً به اثری الهام‌بخش بدل می‌سازد توصیه‌هایی از *مانیفست* است که این‌جا و اکنون به کار ما می‌آید، یعنی در جهانی که زندگی ما دائماً به وسیله‌ی

۱. Pol Pot (۱۹۲۵-۱۹۹۸). سیاستمدار کامبوجی که جنبش «خمیر سرخ» به رهبری او از سال ۱۹۷۵

تا ۱۹۷۹ بر کامبوج حکم راند. م

مارکس بحران کنونی ما را پیش‌بینی کرده...

چیزی شکل می‌گیرد که مارکس پیش‌تر در دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی آن را چنین توصیف کرده بود: «یک نیروی جهانشمول که هر محدودیت و هر قیدوبندی را درهم می‌شکند و خودش را در قالب تنها سیاست، تنها کلیت، تنها محدودیت، و تنها قیدوبند جا می‌زند.» از گردانندگان و کارگزاران مالی او بر<sup>۱</sup> گرفته تا مدیران عامل بانکی و فقرای فلک‌زده، همه و همه را می‌توان توجیه کرد که تحت سلطه‌ی این «نیرو» قرار دارند. سرمایه‌داری امروزه آن‌چنان پهن‌دامنه گشته که گاه تصور جهانی بدون آن ناممکن به نظر می‌رسد. فاصله‌ی ناچیزی وجود دارد میان این احساس عجز و ناتوانی، و تسلیم شدن در برابر این مدعا که هیچ گزینه‌ی بدیلی وجود ندارد. با این همه، و در کمال شگفتی (بنا بر مدعای مانیفست)، درست در همین لحظه است که ما در شرف آنیم که در برابر ایده‌ی وجود گزینه‌های بدیل پرشمار به زانو در آییم.

ما را در این برهه به چیزهایی از این دست نیازی نیست: وعظ و خطابه‌هایی در باب بی‌عدالتی با هر شکل و شمایلی، تقبیح نابرابری روبه‌تزیاید، یا دعا و استغاثه برای برسرکارمندان حکمرانی دموکراتیکی که در حال نابودی است. به‌علاوه نباید به کنش‌های مایوسانه‌ی واقعیت‌گریز و واپس‌گرایانه نیز تن دردهیم؛ کنش‌هایی از قبیل فغان و مویه برای بازگشت به وضعیتی پیشامدرن و پیشاتکنولوژیک که ماحصلی جز پرتاب شدن به آغوش گرم ملیت‌گرایی ندارد. در برابر، آن‌چه مانیفست در لحظات تردید و تسلیم تشویق می‌کند، چیزی نیست مگر ارزیابی عینی و روشنگر سرمایه‌داری و ناخوشی‌های آن، که این خود از خلال پرتوافکنی عقلانیت خشک و منضبط ممکن می‌شود.

بنا به استدلال مانیفست، مشکل ما با سرمایه‌داری<sup>۲</sup> تولید بیش از اندازه‌ی تکنولوژی یا ناعادلانه بودن آن نیست. مشکل سرمایه‌داری غیرعقلانی بودن آن است. موفقیت سرمایه

<sup>۱</sup> Uber، یک سرویس همسفری آنلاین مستقر در سان فرانسیسکو. م

در بسط یافتن و فراگیرشدنش از خلال انباشتی که محض خاطر انباشت صورت می‌گیرد، موجب می‌شود که نیروی کار انسانی برای کسب درآمدی بخور و نمیر مثل ماشین کار کند، در همین حال، روبات‌ها برای تولید اقلامی برنامه‌ریزی می‌شوند که کارگران<sup>۱۰</sup> دیگر از پس خرید آن‌ها بر نمی‌آیند و خود روبات‌ها هم که به آن‌ها احتیاجی ندارند. سرمایه در استفاده‌ی عقلانی از ماشین‌های فوق‌العاده‌ای که به وجود آورده ناکام مانده و همه‌ی نسل‌ها را به فقر و محرومیت، محیط زیستی ویران‌شده، اشتغال ناقص و صفرشدن اوقات فراغتِ واقعی بر اثر تقلا برای پیدا کردن کار و تلاش برای زیستی بخور و نمیر محکوم کرده است. حتا خود سرمایه‌داران هم به ماشین‌واره‌هایی مملو از تشویش و اضطراب بدل شده‌اند. آن‌ها همواره در هول‌وولای این هستند که اگر هم‌عوانشان را به کالا تبدیل نکنند، باید قید سرمایه‌داربودن را بزنند و خودشان هم به جماعت وانهاده‌ی پرولتاریای بی‌ثبات کار در حال گسترش ملحق شوند.

اگر سرمایه‌داری ناعادلانه به نظر می‌رسد به این دلیل است که با اتلاف منابع طبیعی و انسانی، همگان، اعم از فقیر و غنی، را به بردگی کشانده است. همان «خط تولید»ی که ثروتی بی‌حد و حصر را تولید می‌کند، همچنین در مقیاس صنعتی به ناخشنودی و نارضایتی عمیقی دامن می‌زند. لذا وظیفه‌ی نخست ما — به گفته‌ی مانیفست — تشخیص تمایل و سوگیری این «انرژی» مسلط بر همگان به تضعیف خودش است.

یک بار خبرنگاران از من پرسیدند که امروزه بزرگترین تهدید سرمایه‌داری چه کسی و یا چه چیزی است. پاسخ من به این پرسش برای آن‌ها کاملاً غیرمنتظره بود: سرمایه! بی‌تردید من این ایده را چند دهه قبل، از مانیفست به عاریت گرفتم. نظر به این که الغای «انرژی» سرمایه‌داری نه ممکن است و نه مطلوب، حيله‌ای که می‌توان سوار کرد این است که به شتاب گرفتن توسعه‌ی سرمایه‌داری مدد رسانیم (با این قصد که سرمایه‌داری همچون شهاب‌سنگی که به سرعت از آسمان عبور می‌کند، بسوزد و تمام شود)، در حالی که از سوی دیگر، (با بهره‌گیری از کنش عقلانی و جمعی) در



مارکس بحران کنونی ما را پیش‌بینی کرده...

برابر تمایل سرمایه‌داری به سرکوب و نابودی روح انسانی مان ایستادگی کنیم. مخلص کلام آن‌که، پیشنهاد *مانیفست* به ما این است که سرمایه‌داری را به سرحداتش برسانیم، در حالی که [همزمان] نتایج آن را محدود می‌کنیم و راه را برای سوسیالیستی‌سازی آن هموار می‌نماییم.

ما به ربات‌های بیش‌تر، پنل‌های خورشیدی بهتر، ارتباطات سریع‌السیر، و شبکه‌های حمل و نقل پیشرفته‌ی سازگار با محیط زیست نیاز داریم. با این حال، به همان اندازه هم نیازمند آنیم که به لحاظ سیاسی برای دفاع از ضعفها، توانمندسازی اکثریت، و زمینه‌چینی برای الغای معنا باختگی‌های سرمایه‌داری سازماندهی شویم. از حیث عملی، این [رویکرد] در تقابل با آن ایده‌ای قرار می‌گیرد که برای تحقیر شدن ما توسط سرمایه‌داری هیچ گزینه‌ی بدیلی به دست نمی‌دهد. در عین حال، به معنای رد هر شکلی از مطالبه‌ی «بازگشت» به زیستی کم‌تر مدرن هم هست. زندگی کردن در قالب فرم‌های آغازین سرمایه‌داری حائز هیچ وجه اخلاقی‌ای نیست. نمایش‌های تلویزیونی‌ای مانند *دان‌تاون*<sup>۱</sup> که پول هنگفتی را صرف نوستالژی‌های حساب‌و‌کتاب‌شده<sup>۲</sup> می‌کنند، کارشان این است که هم خوشحال‌مان کنند که در زمان فعلی زندگی می‌کنیم، و هم تشویق‌مان کنند که جلوی سرعت تغییرات را بگیریم.

---

*مانیفست* یکی از آن قبیل متن‌های تهییج‌کننده‌ای است که با هر یک از ما در دوره‌های متفاوت به شیوه‌ای متفاوت سخن می‌گوید و شرایط خود ما را بازتاب می‌دهد. تا چند

---

<sup>۱</sup> Downton Abbey

یک مجموعه‌ی تلویزیونی تاریخی بریتانیایی که نخستین بار در سپتامبر ۲۰۱۰ از کانال تلویزیونی آی تی وی پخش شد. م

<sup>۲</sup> calculated nostalgia

سال پیش، من خودم را یک مارکسیست لیبرتارین آشفته و دمدمی می‌دانستم و به شدت هم از سوی غیرمارکسیست‌ها و شبه‌مارکسیست‌ها تحقیر می‌شدم. اندکی بعد، خودم را در میانه‌ی یک کارزار سیاسی نسبتاً مهم یافتم، آن هم در دوره‌ی تضاد شدید میان حکومت یونان وقت با برخی از قدرتمندترین کارگزاران سرمایه‌داری. خوانش دوباره‌ی *مانیفست* به قصد نوشتن این مقدمه اندکی شبیه به احضار اشباح مارکس و انگلس بوده تا آن‌ها هم شرننگ ملامت و هم شاهد حمایت را به کامم ریزند. خوشبختانه بازخوانی *مانیفست* تسلی خاطر چندی را نیز به همراه داشت، آن هم با صحنه گذاشتن بر این دیدگاه من که *مانیفست* یک متن لیبرال است — و حتا شاید یک متن لیبرتارین. آن‌جایی که *مانیفست* فضیلت‌های لیبرال-بورژوازی را به باد انتقاد می‌گیرد، دقیقاً این کار را به سبب تعهد و حتا عشقش نسبت به همین فضیلت‌ها انجام می‌دهد. آزادی، شادمانی، استقلال، فردیت، معنویت، توسعه‌ی خودسراهر همان ایده‌آل‌هایی هستند که مارکس و انگلس بیش از هر چیز برایشان ارزش قائل بودند و دلیل عصبانیتشان از بورژوازی هم این بود که بورژواها درصدند هر فرصتی برای آزادبودن را از اکثریت دریغ کنند. با نظر به تبعیت مارکس و انگلس از این ایده‌ی درخشان هگل که تا زمانی که حتا یک نفر در اسارت باشد، هیچ کس آزاد نیست، نزاع مارکس و انگلس با بورژواها بر سر این است که بورژواها آزادی و فردیت همگان را قربانی انباشت سرمایه‌داری می‌کنند.

اگرچه مارکس و انگلس آنارشیزم نبودند، اما آن‌ها از دولت و پتانسیل‌اش برای دستکاری شدن توسط یک طبقه به قصد سرکوب طبقه‌ی دیگر بیزاری می‌جستند. در بهترین حالت، آن‌ها دولت را نوعی شرّ ضروری می‌انگاشتند که در آینده‌ی نیک پاسا سرمایه‌دارانه به حیاتش ادامه می‌دهد و [عناصر] یک جامعه‌ی بی‌طبقه را هماهنگ می‌کند. اگر این خوانش از *مانیفست* درست باشد، در آن صورت [و دست بر قضا] تنها راه کمونیست‌بودن چیزی نیست مگر لیبرتارین‌بودن. [لذا] لیبیک گفتن به این فراخوان *مانیفست* که «متحد شوید»، در واقع با تبدیل شدن به استالینیزم‌های دست‌به‌سینه یا با

مارکس بحران کنونی ما را پیش‌بینی کرده...

تلاش برای بازسازی جهان بر مبنای انگاره‌ای از رژیم‌های کمونیستیِ اکنون‌ازین‌رفته تعارض دارد.

با نظر به همه‌ی آنچه گفته شد، در این‌جا این پرسش سر برمی‌آورد که با این اوصاف، ماحصل مانیفست چیست؟ به‌علاوه، چرا باید همگان، بالاخص جوانانِ امروز، به سیاست، تاریخ و چیزهایی از این دست اهمیت بدهند؟

مارکس و انگلس اساس مانیفستِ خود را بر پاسخی بسیار ساده بنا نهادند: سعادت انسانیِ اصیل و آزادیِ راستینی که ملازم آن است. برای مارکس و انگلس این‌ها تنها چیزهای حقیقتاً ارزشمند هستند. مانیفستِ آن‌ها برای برانگیختن ما به کنش، نه متکی بر استمداد سفت و سختِ [سنتِ] آلمانی از [عنصر] وظیفه بود و نه نیازمند توسل به [ایده‌ی] مسئولیت‌های تاریخی. مانیفستِ نه موعظه می‌کند، نه متهم. مارکس و انگلس کوشیدند [همزمان] هم بر دلمشغولی‌های فلسفه‌ی اخلاق آلمانی فائق آیند و هم بر محرک‌های سودمحور سرمایه‌دارانه؛ آن هم با اتکا بر مطالبه‌ی عقلانی اما شورانگیز همان مایحتاج اولیه‌ای که از طبیعتِ انسانیِ مشترک ما برمی‌آید.

نکته‌ی کلیدیِ تحلیلِ مارکس و انگلس عبارت است از شکافِ هر دم‌فزاینده میان آن‌هایی که تولید می‌کنند و آن‌هایی که مالک ابزارهای تولیدند. پیوندِ پروبلماتیک سرمایه و نیروی کارِ مزدبگیر مانع از آن می‌شود که ما از کارمان و از دست‌ساخته‌هایمان لذت ببریم، به‌علاوه، سبب می‌شود کارفرمایان و کارگران، اغنیا و فقرا، به عروسک‌های خیمه‌شب‌بازیِ فاقد شعوری بدل گردند که به دست نیروهای خارج از کنترل‌شان به‌سرعت به سوی زیستی بی‌معنا و بیهوده پیش رانده می‌شوند.

اما، چرا ما برای مواجهه با چنین اوضاع و احوالی به سیاست احتیاج داریم؟ آیا سیاست، خاصه سیاست سوسیالیستی، که به گفته‌ی اسکار وایلد «وقتی برای سرخاراندن

باقی نمی‌گذارد»<sup>۱</sup>، تمحیق‌گر و خرفت‌کننده نیست؟ پاسخ مارکس و انگلس به پرسش‌ها چنین است: زیرا ما نمی‌توانیم به گونه‌ای فردی این حماقت را پایان بخشیم؛ زیرا در هیچ بازاری پادزهر این بلاهت به فروش نمی‌رسد. تنها امکان ما برای نیل به آزادی و شادمانی چیزی نیست مگر کنش سیاسی دموکراتیک و جمعی. و بدین روی، صرف وقت بسیار تنها بهای اندکی برای حصول بدین دستاوردها خواهد بود.

ممکن است نوع بشر موفق شود ترتیبات اجتماعی‌ای را فراهم بیاورد که در آن، «شرط رشد آزادانه‌ی همگان» چیزی نباشد مگر «رشد آزادانه‌ی هر فرد». اما، از سوی دیگر، ممکن است بر اثر جنگ هسته‌ای، بحران زیست‌محیطی یا نارضایتی حاد چیزی جز «نابودی همگانی» عایدش نشود. در لحظه‌ی کنونی، هیچ تضمینی [برای تحقق هیچ یک از این شقوق] وجود ندارد. ما می‌توانیم برای الهام‌گرفتن، انرژی‌گرفتن، و حکمت‌آموختن به مانیفست بازگردیم، اما در نهایت، این که کدام یک از این شقوق غالب شود به خود ما بستگی دارد.

---

۱. Oscar Wilde، شاعر، داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس ایرلندی با گرایش‌های سوسیالیستی. او در نقل قولی معروف می‌گوید: «دردسر سوسیالیسم این است که وقتی برای سرخراندن باقی نمی‌گذارد.» ترجمه‌ی نقل قول مذکور از این منبع برگرفته شده است: ایگلتن، تری (۱۳۹۱). پرسش‌هایی از مارکس، ترجمه‌ی رحمان بوذری و صالح نجفی، تهران: انتشارات مینوی خرد.